

در این روزها که آتش جانسوز جنگ بین اسرائیل و فلسطین دوباره بر پا شده است، نگاهی به نظرات مطروحه در این منطقه نا آرام می‌تواند کمکی به ما در درک اختلافات عمیق این منطقه باشد و در عین حال، شاید ما را در پالایش پیشداوری‌های معمول نیز یاری دهد. دریچه‌ها سعی می‌کند در طی چند مقاله مختصراً به دیدگاه‌های رایج در اسرائیل بپردازد. در اولین مقاله، نگاهی داریم به کتاب چند سال پیش شلومو ساند بنام «کی و چگونه خلق یهود اختراع شد» که در سال ۲۰۰۸ به زبان عبری منتشر گشت. این کتاب بسرعت به زبانهای مختلف ترجمه شد و توانست جوایز متعددی را نیز کسب کند. ساند در این کتاب، به چگونگی شکل‌گیری اسطوره «خلق یهود» بر پایه کتاب‌های مذهبی می‌پردازد. چند سال بعد، در سال ۲۰۱۲، ساند کتاب «چگونه سرزمین اسرائیل اختراع شد» را منتشر نمود. کتاب اخیر که فرایند تبدیل «سرزمین مقدس» به «ماد وطن» را بررسی می‌کند، توسط آقای بهروز عارفی به فارسی ترجمه شده است. ساند، حتی مقدمه‌ای بر ترجمه فارسی این کتاب نوشته است که در آن عنوان می‌کند «باید دیوار بزرگ ترس و نفرت از دیگری و نیز غفلت را که نخبگان سیاسی اسرائیل و همچنین ایران بر پا کرده اند، فرو ریخت! هر سهمی هر چند ناچیز، برای نزدیکی دو فرهنگ ما برای آینده مشترک مان اهمیت بسزایی دارد.»

در مقاله قدیمی زیر، منتشره در سال ۲۰۰۹، گابریل پیتربرگ به بررسی کتاب ساند و نظرات و نقدهای مطروحه حول آن در اسرائیل می‌پردازد. پیتربرگ دکترای خود را در رشته امپراتوری عثمانی از دانشگاه اکسفورد دریافت کرده است. او کتابها و مقالات متعددی، از جمله در مورد صهیونیسم، نگاشته است.

گرویدن به استعمارگران؟

اثر: گابریل پیتربرگ
برگردان: رضا جاسکی
تعداد کلمات: ۳۹۰۸

اسطوره‌های بنیادین دولت اسرائیل بر این درک قرار دارد که در طی تاریخ، یهودیان از نسل قومی-بیولوژیکی هسته یهودیان تبعیدی که از سرزمین آبا

و اجدادی خود در اولین دو قرن بعد از میلاد مسیح رانده شدند، سرچشمه می گیرند. کتاب شلومو ساند «کی و چگونه مردم یهود اختراع شد؟» برای رد تداوم درونی قومی تنظیم شده است، و چنین استدلال می کند که ایده تبعید یهودیان در سراسر مدیترانه، ساخته و پرداخته کلیسای مسیحی بود - جابجایی تودهای به مثابه کیف و یاد اوری دائمی اینکه اسرائیل و ریتاس [وریتاس خدای حقیقت در روم باستان.] چه کسی بود - که توسط محققان یهودی در قرن نوزدهم به راحتی به آغوش کشیده شد. روایت های آنها از قرن های طولانی گالوت، «تبعید»، و توسعه پروژه صهیونیستی «بازگشت» برای بازگرفتن مناطق باستانی، بر پایه تخیلات تاریخی قرار دارد. در مقابل این، ساند الترناتیو تاریخی دیگری را عرضه می کند که در آن رشد قابل توجه یهودیان در مدیترانه یونانی نه محصول تبعید توده ای بلکه کشش پر انرژی تبلیغ دینی و تغییر مذهب بود که در دوره پادشاهی حشمونیه در قرن دوم میلادی آغاز شده بود و تا قرن چهارم طول کشید. بنا بر ساند، تغییر مذهب منبع جمعیت زیاد یهودی در جهان هلنی - شامل عربستان، شمال آفریقا و نواحی بین دریای سیاه و مازندران - بدین خاطر بود که جریانات یهودی با سرکوب در سرزمین های مسیحی نشین روبرو شد، ولی همزمان در ماورای سرزمین های گسترده بت پرستان توسعه یافت. ساند محتاطانه نظریه ای که قبلاً توسط ارتور کستلر باب شده بود را تأیید می کند. بنا بر ای نظر، یهودیان اروپای شرقی - آنچه که دیگران ملت یدیش می نامند - نه بخاطر مهاجرت یهودیان «آلمانی» به سمت شرق، که آنها خودشان ظاهراً از تبار یهودیان خالص یهودی بودند، بلکه از خزرها، تازه یهودیانی که امپراتوری آنها در استپ های ولگا-دن در قرن سیزدهم از منابع تاریخی پاک شد، سرچشمه می گیرند. این موضوع پیامدهای دور و درازی دارد، چرا که ملت یدیش به طرق مختلف پایه واقعی دو فقره از بزرگترین و پر سر و صدا ترین جوامع یهودی نیم قرن گذشته در اسرائیل و آمریکا هستند.

ژانر کتاب ساند را می توان «ادبیات مخالف سلطه گری» نامید. او در پی ساختار شکنی گذشته اسطوره ای صهیونیسم است، تا بتواند به افشای حضور سر کوبگرانه پنهان شده در پشت پرده تحریف ایدئولوژیکی و فریب پردازد، و یک تفسیر متقابل و چشم انداز جایگزینی برای آینده ارائه کند. آن مانند نمونه های خوب این ژانر، استدلال های جدی علمی را با تیغه سیاسی روشن و صریحی ترکیب می کند: ساند به دلایل سیاسی و اخلاقی معتقد است که اسرائیل باید به دولت شهروندانش بدل گردد تا اینکه جزء و برای

مردم یهودی باشد. ساند که هم‌اکنون مقیم تل‌آویو است، در سال ۱۹۴۶ در اتریش متول شد، و دو سال اول زندگی‌اش را در اردوگاه اوارگان نزدیک مونیخ بسر کرد- والدین او کمونیست‌های یهودی لهستانی بودند که از هولوکاست جان سالم بدر بردند. او و خانواده اش در سال ۱۹۴۸ وارد جفا شدند؛ ساند در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۴ اظهار داشت: «من نمی‌توانستم بگویم که آن بستر هنوز گرم بود، اما الان آشکار است که آن تخت توسط پناهنده فلسطینی که امروز احتمالاً در غزه زندگی می‌کند، رها شده بود و یا به زور ستانده شده بود.» بعد از مبارزه در جنگ ۱۹۶۷، او حزب کمونیست طرفدار مسکو را ترک کرد و به ماتزین (قطب نما)، که یک گروه مارکسیست ضد صهیونیستی بود، پیوست. او در اواسط سال‌های ۱۹۷۰ به پاریس رفت و دکترای خود را در مورد ژرژ سورل و مارکس از دانشگاه Ecol des Hautes Etude en Sciences Sociales گرفت. نوشته‌های اولیه او بر روی تاریخ روشنفکری مدرن فرانسه متمرکز بود اما در طی تکوین وی، در دهه اخیر عمدتاً به نگارش در مورد جامعه خود، و ارتباط بین فرهنگ، دانش و سیاست تغییر جهت داده است.

او احساس غریبی و ناامنی در بحث و مجادله نمی‌کند. او در سال ۱۹۸۳ در یک مجادله گرم در مورد کتاب زیو اشترنهل (تاریخ نگار اسرائیلی) «نه چپ، نه راست: ایدئولوژی فاشیست در فرانسه» شرکت کرد، و بعدتر خشم کلود لانژمن را، به خاطر کتابش به زبان عبری بنام «فیلم به عنوان تاریخ» در سال ۲۰۰۲، برانگیخت؛ که در آن نه فقط انتقادی کوبنده نسبت به فیلم Shoah، هولوکاست، لانژمن داشت، بلکه افشا کرد که بودجه فیلم مخفیانه توسط دولت اسرائیل پرداخت شده بود. کتاب «کی و چگونه مردم یهود اختراع شد؟» نیز توجه مفسران را به خود جلب نمود، و ضمناً موفقیت تجاری بزرگی را کسب نمود؛ نسخه عبری آن ماه‌ها در لیست پر فروش ترین‌ها قرار داشت، و ترجمه فرانسوی اش در سه چاپ با فروش بیش از ۲۵,۰۰۰ نسخه، برنده جایزه Aujourd'hui گشت. چاپ انگلیسی آن توسط Verso، در امسال [این نقد در سال ۲۰۰۹ نوشته شده است] قطعاً بحث‌های زیادی را دامن خواهد زد.

ساند کتابش را با بازگویی قسمت‌هایی شخصی از یهودیان و فلسطینی‌هایی که زندگی‌شان به اشکال مختلفی با زندگی وی برخورد داشته، آغاز می‌کند. این به مثابه وسیله‌ای برای موضوع «خاطرات القایی»-روایات جمعی که توسط هر عضو یک جامعه مشخص «جذب شده است»- عمل می‌کند. او سپس به بررسی تفسیرگرانه آثار معروف در مورد

ناسیونالیسم، ایدئولوژی و تعیین هویت می پردازد، و از نقشی که روشنفکران - بخصوص تاریخدانان - در ایجاد و اشاعه ناسیونالیسم ایفا کرده اند، سخن می گوید. این بررسی که شامل آثار انتونی اسمیت، ارنست گلنر، بندیکت اندرسون، کارلتون هیز و دیگران می شود، نه اصیل است و نه روشنگرانه، اگر چه گمراه کننده نیز نمی باشد. اهمیت اصلی در این نهفته است که قابل قیاس بودن موضوع یهود-صهیونیسم-اسرائیلی را اعلام می کند. باری، مفاد کتاب به چهار فصل که در آن ساند بترتیب به تاریخ نگاری و تاریخ می پردازد، تقسیم شده است. از آنجا که وی راضی از شالوده تاریخ نگاری مدرن از «مردم یهود» از نظر ایدئولوژیکی نیست، تلاش می کند که بر اساس منابعی که در دسترسش قرار دارد - اگر چه این کتاب یک مطالعه دست اول در مورد تاریخ قدیم یهودی نیست - تاریخ متفاوتی که پایه سیاست متقابل وی را تشکیل خواهد داد، ارائه دهد. او هر چند که همانطور که بعداً خواهیم دید دچار غفلتهای قابل توجهی می شود، در مجموع آن را هم به شایستگی و هم به شکل متقاعد کننده ای ارائه می دهد.

استدلال ساند در چهار مرحله باز می شود. اول، او به شکل منتقدانه ای به روشی می نگرد که در آن خلق یهودی در تداوم یک فرایند قومی-بیولوژیکی و در پروسه ای که در میانه قرن نوزدهم آغاز شد، اختراع گشت. در اینجا تمرکز بر روی مورخان یهودی آلمانی، که همچنین شرق و غرب جهان آلمان را در بر می گیرد، قرار دارد. ساند بدرستی نقطه عطف را آثار هنریش گریترز، که تاریخ یازده جلدی اش در باره یهودیان بین سالهای ۱۸۵۳ و ۱۸۷۵ منتشر شد، تلقی می کند. (او همچنین بحث علنی گریترز و هنریش فون ترایتشکه، مورخ پروسی که مهاجرت یهودیان از شرق را تهدیدی جمعیتی برای ملیت آلمانی می شمرد، را نقل می کند - که نیز منجر به مداخله لیبرالی از سوی تئودور ممسن که نسبت به تعریف قومی هویت آلمانی هشدار می داد، گشت.) ساند نقش محوری استفاده از عهد عتیق در ایجاد چنین محاسبات تاریخی را برجسته می سازد. او سپس با حرکت به جلو، از نظر زمانی، به ماجرای اعزام نسل جوانتر باستان شناسان اسرائیلی می پردازد که توسط دولت اسرائیل برای حفاری، پس از اشغال مناطق در سال ۱۹۶۷ و به منظور تأیید روایت مقدس صورت گرفت، و طنز اور اینکه این امر، کرکره ادعای صحت آن را پایین کشیده و باعث ایجاد شک و تردید در این مورد شد که آیا اصلاً بسیاری از حوادث سیگنال دهنده آن بوقوع پیوسته است یا نه.

در مرحله دوم، ساند نشان می‌دهد که چگونه تجربه تبعید خلق یهود از سرزمین ابا و اجدادی اش توسط کلیسای مسیحی اختراع شد تا اینکه گناه پیشینیان آنها را اثبات نماید - و اینکه این امر توسط تاریخ نگاران یهودی به عنوان ویژگی مشخصه یک گروه قومی-ملی که مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند، و سرگردانی آنها فقط می‌توانست با «بازگشت» شان به وطن پایان پذیرد، جذب گشت. سپس ساند تلاش می‌کند نشان دهد که هیچ سیاست و روند تبعید اجباری در جوامع فتح شده در دنیای قدیم وجود نداشت. بنا بر گفته بسیاری از مورخین یهودی که ساند از آنها نقل قول می‌آورد، هر چند که سقوط معبد اول با سرکوب شدیدی همراه بود، اما آن به اخراج دسته‌جمعی منتهی نگشت. متعاقب آن، انقیاد به حکومت روم، بیشتر نمایانگر از دست رفتن قدرت دنیوی یهودیان بود، تا خلع ید مشخصی که بعداً به عنوان شرایط تلویحی تبعید بطور گسترده تری مطرح گشت.

اما اگر هیچ اخراج دسته‌جمعی وجود نداشت، چگونه می‌توان حضور جوامع بسیار یهودی در حوالی مدیترانه هلنی را توضیح داد؟ با توجه به اینکه بسیاری از آنها حتی قبل از خرد شدن شورش بزرگ یهودیان وجود داشتند، ساند استدلال می‌کند که گسترش چشمگیر آنها قبل از هرچیز محصول تغییر مذهب بود تا تفرق و پراکندگی. جذبه یهودیت در مناطق هلنی در قرن چهارم میلادی، پس از آنکه مسیحیت شروع به موفقیت نمود، به اوج خود رسید؛ و بنا به گفته ساند، پس از آن نیز انگیزه تبلیغی در حاشیه های آن دیار ادامه یافت. او پادشاهی یهودی همیار در یمن امروز، و گسترش یهودیت در میان فنیقی های کارتاژ و بربرها را مورد بحث و فحص قرار می‌دهد؛ او در مورد آخری عنوان می‌کند که شاید این امر، سرچشمه اصلی جمعیت بزرگ سفاردی افریقای شمالی و اسپانیای آفریقایی بوده است.

اما تمرکز اصلی او پادشاهی خزر است که حدوداً از قرن هفتم تا دوازدهم و یا سیزدهم، بر منطقه بین دریای سیاه و مازندران، فرمانروایی می‌کرد. تقریباً هیچ منبع مستقیم مستندی از خاقان خزر وجود ندارد. اما بنا بر منابع تاریخی عربی و آثار نویسندگان یهودی در قرون وسطی، چنین بر می‌آید که حداقل حکمرایان و نخبگان خزر در طی قرن هشتم به یهودیت گرویدند؛ محتمل ترین انگیزه آنان بنوعی حفظ استقلال جغرافیای سیاسی در برابر بیزانس در غرب و خلافت مسلمانان در جنوب و شرق بوده است. ساند پس از بررسی منابع تاریخی، سرنوشت خزرها را در تاریخ نگاری اسرائیل

صهیونیستی و دیگران - در درجه اول اتحاد شوروی - مورد بحث قرار می‌دهد و این تز را مطرح می‌کند که یهودیان اروپای شرقی نوادگان و بازماندگان مردم خزر هستند که بعد از حمله مغول به سمت غرب مهاجرت کردند. اگر چه ساند از آثار مورخان متعدد دیگری که به همین نتیجه رسیده‌اند یاد می‌کند، اما پایه‌های تجربی این امر بسیار کم است و مبتنی بر نام چند مکان و برخی استنباط‌های سست زمانی می‌باشد؛ مثلاً، ساند توضیح می‌دهد که «حکومت خزر مدتی قبل از نشانه‌های حضور یهودیان در اروپای شرقی از هم فرو پاشید، و ارتباط این دو موضوع سخت نیست.» اما ساند بدرستی نظر را متوجه گریز تاریخی حکمرانان اسرائیل در مورد مطالعه پادشاهی خزر و دیگر پادشاهی‌هایی که به یهودیت تغییر مذهب دادند، خصوصاً بعد از ۱۹۶۷، می‌کند: «فتح «شهر داود» بایستی بدست نوادگان مستقیم خانه داوود - و نه، خدا ما را ببخشد، توسط اسب سواران خشن استپ‌های ولگا-دن، کویرهای جنوب عربستان، یا سواحل شمال آفریقا صورت گیرد».

در مرحله چهارم و پایانی، ساند برای رسیدن به مسأله اسرائیل، گذشته و حال را به هم وصل می‌کند. او در اشکارترین فصل سیاسی کتاب، هدفش نشان دادن این‌که چرا «ملت» قومی-بیولوژیکی که توسط فرهنگ صهیونیستی اسرائیل ساخته شده است، نمی‌تواند پایه یک جمهوری سکولار و دموکراتیک را بسازد، چرا که پیش‌فرض‌های نژادپرستانه آن بر خلاف تکوین یک جامعه مدنی متمایل به تقسیم کم و بیش یکسان سیاست بر همه ساکنین اش می‌باشد. دولت یهودی دموکراتیک صهیونیستی چیزی جز یک ترکیب متناقض نیست. از همین رو ساند خواهان آنست که اسرائیل به یک جمهوری برای شهروندانش تبدیل شود، نه فقط در شکلی انتزاعی بلکه به عنوان یک آرایش سیاسی مشخص. این امر در حکم صهیونیسم زدایی دولت است. در اینجا طرز ارائه این مطلب از سوی ساند تا حدی پیچیده و دشوار است، اما این موضوع بدون شک حائز اهمیت فراوانی است. او همچنین به شکل گویایی روند نژادپرستانه علمی در اندیشه صهیونیستی را، تلاشی برای اختراع خلق یهود، و پیروی از متفکرانی که مفاهیم اصلاح نژادی در انتهای قرن نوزدهم را با آغوش باز پذیرفتند، افشا می‌کند. بسیاری، این امر را تکان دهنده خواهند یافت.

اما ما چگونه باید استدلال‌های ساند را بطور کلی ارزیابی کنیم؟ متدها و برنامه سیاسی وی از طرفی تحت تأثیر ماترین قرار دارد، و از سوی دیگر می‌تواند تفسیر بسیار آزادی از دیدگاه پست-کنعانی باشد. «کنعانیسم» -

واژه‌ای تحقیر آمیز است که از سوی مخالفین آن استفاده می‌شود - اشاره به جنبش فعال فرهنگی-سیاسی در فلسطین از سالهای ۱۹۴۰ تا اوایل ۱۹۵۰ است، که هدف خود را احیای دوباره ملت عبری اولیه و پیش توحیدی قرار داده بود؛ برنامه‌ای که بر اساس مفاهیم وحدت زبانی و فرهنگی که مبتنی بر ناسیونالیسم ارگانیک اروپایی بود، قرار داشت. در حالی که مولفه های سیاسی کنعان‌یسم هرگز برای صهیونیسم چالشی جدی محسوب نگشت، اما انتقاد از داستان سرایی صهیونیسم بعداً توسط شخصیت‌هایی که در جناح چپ اجماع صهیونیستی قرار داشتند، افرادی مانند بواس اورون، کسی که ساند به وی از نظر فکری بشدت مدیون است، دوباره مطرح شد. این امر نه فقط در نتایج سیاسی ساند، بلکه نیز در تفسیر تاریخی وی نیز مشهود است: مثلاً، وقتی که ساند، یهودیان ییدیش زبان اروپای شرقی در قرن نوزدهم را به عنوان ملت اصیل و کاملاً توسعه یافته معرفی می کند، دلیل وی کاملاً مبتنی بر کتاب «محاسبه ملی اورون» است (چاپ انگلیسی آن در سال ۱۹۹۵ عنوان «دولت یهودی یا ملت اسرائیلی؟» را دارد). در این اثر بود که اورون بطور سیستماتیکی پیوند بین یک موضع مساعد از نظر ماتزین و کنعان‌یسم چپگرایانه را شکل داد. اگر چه او از برنامه سیاسی کنعان‌یسم و احساسات ناسیونالیستی ارگانیکی آن اجتناب می کند، اما اورون انتقاد آن از صهیونیسم و نتیجه سیاسی ملتزم آن- اینکه هر آنچه که در اسرائیل/فلسطین بوقوع پیوست، نتیجه استعمار صهیونیستی یک ملت ارضی است که نمی‌تواند و نباید یک دولت یهودی بوده، بلکه باید اسرائیلی باشد - را پذیرفت. او انرا یهودی زدایی و صهیونیسم زدایی دولت اسرائیل، برای یک جدایی بنیادین بین دولت و کلیسا و تبدیل دولت به یک جمهوری برای شهروندان، نامید. البته تقاضای اینکه یک دولت مدرن، باید بطور طبیعی یک دولت ملی ارضی باشد، نه به هیچوجه رادیکال است و نه دراماتیک، اما در بافتار صهیونیسم اسرائیلی و امریکایی، این ارتداد است. در سال ۲۰۰۸، مصاحبه گر روزنامه هآرتس از ساند پرسید، چرا اسطوره خلق یهود به عنوان گروهی قومی-بیولوژیکی چنین نگرانی عمیقی ایجاد می کند. ساند پاسخ داد که « بعد از شروع دوره استعمارزدایی، مهاجران نمی توانستند بسادگی بگویند: <ما آمدیم، ما پیروز شدیم و اکنون ما اینجا هستیم> به همان شکلی که آمریکایی ها، سفیدهای افریقای جنوبی و استرالیایی ها گفتند. ترس عمیقی وجود دارد که شک در این امر، حق موجودیت ما را تحت تأثیر قرار دهد.» با توجه به آنکه آگاهی او در مورد

اینکه داستان فلسطین/اسرائیل، داستان استعمار مهاجرین است، این موضوع گیج‌کننده است که ساند در فهم رابطه بین پروژه‌های استعماری مهاجرین با ناسیونالیسم مدرن شکست می‌خورد. با توجه به موضوع کتاب وی، و اشتیاق او برای تغییر دولتی که افسانه‌هایی را که او توضیح می‌دهد بنیان نهاده است، این امر نمایانگر غفلت بزرگی است. این در بررسی‌های اولیه وی در آثار مربوط به ناسیونالیسم آشکار است. در آنجا او درگیر تحقیقات ناسیونالیسم تطبیقی مهاجرین نمی‌شود. او تئوری بندیکت اندرسون را که ناسیونالیسم در ابتدا در میان مستعمرات دارای نژاد مخلوط آمریکا ظاهر شد را رد می‌کند، چرا که از نظر وی، رفتار بنیادی حذف و یا حداقل محرومیت بومی‌ها و بعد از آن استقرار مهاجرین، نوعی در پروسه شکل‌گیری ناسیونالیسم، جنبه فرعی دارد. کتاب جوامع متصور (اندرسون) تنها اثری نیست که بر اهمیت ناسیونالیسم نژاد مخلوطی‌ها یا ناسیونالیسم مهاجرین تأکید دارند: ساند می‌توانست به آثار حوزه رو به رشد مطالعات تطبیقی از نویسندگانی چون د. ک. فیلدهاوس، جورج فردیکسون، پاتریک ولفه و کاملاً لازم برای اسرائیل/فلسطین، گرشون شافیر رجوع کند.

شکست ساند در بحث مسأله استعمار مهاجرین، در نهایت او را از یک طرف به پایبندی به تمایز سنوال برانگیز هانس کوهن بین ناسیونالیسم ارگانیک یا قومی اروپای شرقی و مرکزی، و از طرف دیگر ناسیونالیسم غربی، بخصوص انگلوساکسون، مدنی و یا لیبرال، هدایت می‌کند. چنین طرحی فرض را بر این می‌گذارد که ناسیونالیسم جوامع مهاجر غربی که شکل‌گیریشان مبتنی بر اصالت آن‌ها در برابر مردم بومی بوده است، از نظر قومی کمتر از ناسیونالیسم آلمان و لهستان است، چرا که اولی بومیان مستعمرات را حذف می‌کرد در حالی که دومی یهودیان را. علاوه بر این، با چشم‌پوشی بر محوریت ناسیونالیسم مهاجرین برای فهم پروژه صهیونیستی اسرائیلی، ساند بصیرت در موضوع اختراع «ملت-نژاد» را از دست می‌دهد، آنچنان که او بیان می‌کند: بطور مطلق بستر افزایش وسوسه فکری برای اصالت در ناسیونالیسم اروپایی وجود نداشت، اما در پروژه‌های مشخص و معین مهاجرین، ایجاد اصالت آسیب‌ناپذیر ملت مهاجر نسبت به بومیان - مگر و تا وقتی که آن‌ها حذف شدند - کاملاً جنبه حیاتی داشت.

نمونه دیگری از عواقب ناشی از بی‌توجهی ساند نسبت به این موضوع را می‌توان در بحث او در مورد عهد عتیق (تنخ) یافت. ساند مدعی است که

تنخ به مثابه هسته مرکزی اسطوره خلق یهود عمل می کند؛ از شاهکار تاریخی گریز در قرن نوزدهم تا پروژه کتاب مقدس بن گوریون در دهه ۱۹۵۰. اما بین گریتز و بن-گوردون یک پروژه مهاجرین واقعی قرار داشت، و بطور مشخص بن گوریون در پاکسازی قومی در سال ۱۹۴۸ نقش مرکزی را بازی کرد و نیز کتاب یوشع الهام بخش گذشته نگری بود. این امر یک گسست بین استفاده گریتز و استفاده بن گوریون از کتاب مقدس ایجاد می کند چرا که استفاده از آن به همان اندازه مهم است که تداوم آن. نادیده گرفتن این اختلاف یک عیب نه فقط در معنای روشنفکری آن، بلکه همچنین از نظر سیاسی و اخلاقی محسوب می شود، چرا که از نظر اعراب بومی این تنها چیز مهم بود: کتاب مقدس گریتز بی ضرر ولی استفاده بن گوریون حذف کننده بود.

پیام سیاسی کتاب ساند - که دولت یهودی باید توسط جمهوری جایگزین شود که حداقل از نظر قانونی، حق رأی همگانی را عرضه کند - با استقبال گسترده تری نسبت به دیگر آثار ضد سلطه گری در اسرائیل روبرو شد. آن مطمئناً فراموش نشده است، بهترین راه محکوم به شکست کردن یک متن دگر اندیش، به بوته فراموشی سپردن آن است. ساند پوشش رسانه ای گسترده ای یافت و نقدهای زیادی در مورد کتابش نوشته شد، بشمول یک متن مثبت از سوی تام سگو مورخ پست صهیونیسم؛ و از سوی چپ غیر صهیونیستی، یک حمله بدخواهانه طعنه آمیز توسط یژاک لاور، که ساند را متهم به تباری با آنچه که او خود مورد انتقاد قرار می دهد، می نماید - درست مانند بلعم باعورا، کسی که برای نفرین کودکان اسرائیل فرستاده شده بود اما کارش با برکت دادن به آنها ختم شد. این کتاب همچنین باعث خشم دو نماینده متشخص مرکز-چپ صهیونیستی شد: اسرائیل بارتال و انیتا شاپیرا، هر کدام مقالات انتقادی طولانی در تلاش برای رد تز اصلی ساند و نیز استدلالهای مشخص وی نوشتند؛ عنوان اثر شاپیرا - حاشا گران خلق یهود - تلاشی آشکار برای تعیین مرز بیانی می باشد. هم بارتال و هم شاپیرا سعی می کنند تا پرده برداری ساند در مورد تبعید سیستماتیک یهودیان سرزمین یهودیه و ایده اینکه یهودیان خلقی قومی-ژنتیکی را تشکیل می دهند که از نظر ژنتیکی به تبعیدیان سرزمین یهودیه متصل هستند، را رد کنند. آنها به ساند اختراع یک مترسک دوگانه را نسبت می دهند. شاپیرا و بارتال مدعی هستند که ما (مورخان صالح و منطقی طرفدار صهیونیسم)، همیشه می دانستیم که داستان تبعید یهودیان سرزمین یهودیه داستانی پیچیده است، و همیشه گفته ایم که با در نظر

گرفتن تاریخ آنان، خلق یهود نمی‌تواند قومی-بیولوژیکی باشند. اعلام قاطعانه اینکه هر دو اسطوره سلطه‌گرانه ایی که ساند مطرح می‌کند، اختراع خیال پردازانه خود ساند است، فقط ریاکارانه نیست، آن تعریف مجدد واژه ریاکاری را نیز می‌طلبد. اما هنوز با همه افشاگرایی و متدیک وی از این اسطوره‌ها، ساند می‌توانست بر پایه‌های تجربی و سیاسی بسیار محکم تری تکیه کند، اگر وی دلیل خود را در متنی مشخص و مقایسه‌ای، مبتنی بر نیاز دولت شکوفای مهاجرین به غصب زمین ساکنان بومی و عرضه اصالت خود نسبت به ساکنان بومی، ارائه می‌نمود. در هر حال، این ضرورت‌های سلب مالکیت استعماری بود که نه تنها باعث حذف اجباری مردم فلسطین و نابودی تمدن آن‌ها گشت، بلکه تاریخی را نیز آفرید که این پاکسازی را مشروع نماید.

بر گرفته از نشریه نیو لغت ریویو، شماره ۵۹، سال ۲۰۰۹

Gabriel piterberg, «Converts to Colonizers?», New Left Review, no 59, 2009, pp 145-151